



به نام خدا



علی رضا البش

تصویر گز: محمد رضا دوندوست محمدی

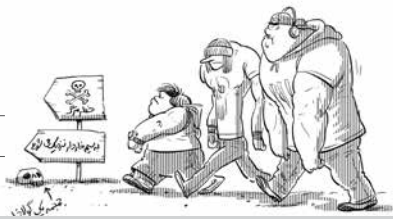
۵۷ چیت و چیت

چت‌های لورفته دانش آموزان



نشر طلایی

مجموعه کتاب‌های لبخند سفید



سرشناسه: لیش، علیرضا، ۱۳۶۰ -
 عنوان و نام پدیدآور: ۵۷ چت و مت: چت‌های لورفته دانش‌آموزان / نویسنده علی‌رضا لیش؛
 تصویرگر محمدرضا دوست‌محمدی.
 مشخصات نشر: تهران: نشر طلایی، ۱۴۰۲.
 مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص: مصور: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
 فروست: مجموعه کتاب‌های لیختن سَید / علیرضا لیش.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۳-۷۹۹۳-۲۶-۴
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 عنوان دیگر: چت‌های لورفته دانش‌آموزان.
 عنوان گسترده: پنجاه و هفت چت و مت
 موضوع: طنز فارسی -- قرن ۱۴ -- ادبیات کودکان و نوجوانان
 ۲۰th century -- Juvenile literature -- Satire, Persian
 شاگردان -- ایران -- شوخی‌ها و بذله‌گویی‌های کودکان و نوجوانان
 Students -- Iran -- Juvenile humor
 گروه‌های چت الکترونیکی -- ایران -- شوخی‌ها و بذله‌گویی‌های کودکان و نوجوانان
 Online chat groups -- Iran -- Juvenile humor
 شناسه افزوده: دوست‌محمدی، محمدرضا، ۱۳۵۵ -
 Doost Mohammadi, Mohammad Reza
 شناسه افزوده: کنگره: PIR۸۳۶۰
 رده بندی کنگره: ۸۷/۶۲
 رده بندی دیویی: ۸۷/۶۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۱۲۸۷۶



نشر طلایی



۵۷ چت و مت: چت‌های لورفته دانش‌آموزان

نویسنده: علی‌رضا لیش

دبیر مجموعه: علی‌رضا لیش

ویراستار: حبیب یوسف‌زاده

تصویرگر: محمدرضا دوست‌محمدی

طراح گرافیک: محی‌الدین حاجی‌میرزایی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپ احرار مبین

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ اول: ۱۴۰۲

شابک: ۹۷۸ - ۶۲۳ - ۷۹۹۳ - ۲۶ - ۴

تلفن: ۰۲۱ - ۶۶۴۸۳۰۶۶

تلفن همراه: ۰۹۱۲۶۸۶۴۱۹

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب، برای نشر طلایی محفوظ است.

هرگونه بهره‌برداری از این اثر، به اجازه ناشر نیاز دارد.

nashre.talaei@gmail.com
www.talaei.ir





کتاب «چت و مت» مجموعه گفت‌وگوهای مجازی دانش‌آموزان مجازی است در فضای مجازی که به ذهن یک نویسنده حقیقی رسیده است.

نویسنده در این کتاب با زبان طنز آمیز به موضوعات مورد علاقه نوجوانان پرداخته و سعی کرده اتفاقات یک سال تحصیلی را از نگاه دانش‌آموزان بیان کند.

اتفاقات این کتاب از اول مهر با بازگشایی مدارس آغاز می‌شود و با تعطیلات تابستان خاتمه می‌یابد.

در این گفت‌وگوها نوجوانان دختر و پسر درباره اتفاقات خانه و خانواده، اتفاقات مدرسه، ویژگی‌های دوران نوجوانی، مسائل محیط زیستی، مسائل اخلاقی و آرزوها و خواسته‌های قلبی‌شان با هم بحث و تبادل نظر می‌کنند.

این کتاب، از مجموعه لبخندِ سفید است که توسط نشر طلایی به زیور طبع آراسته شده. قرار است در این مجموعه با زبان طنز و شوخ‌طبعانه به خواسته‌ها و کمبودهای نوجوانان در محیط خانه و فضاهای آموزشی پرداخته شود و علاوه بر آن کتاب‌هایی خواندنی و سرگرم‌کننده برای نوجوانان فراهم شود.

امیدوارم که از خواندن این کتاب لذت ببرید و اگر لبخندی روی لب‌هایتان نشست، کتاب را به سایر دوستانتان هم معرفی کنید. یادمان باشد که همیشه با هم بخندیم نه به هم.

کاریکاتوری
یادداشت ۳۲ صفحه

باب اسفنجی کار
۳۴ صفحه

ویروس مدرسه
۳۶ صفحه

غول
چراغ جادو
۳۸ صفحه

گوساله صندوق
۴۰ صفحه

کیف
پراز پول
۴۲ صفحه

گوش الاغی
۴۴ صفحه

گولاح
عاشقانه ترین
کار دنیا
۴۸ صفحه

سلطان قفسی
هنر پرتاب دیس
۵۰ صفحه
۵۲ صفحه

اختراع کفش مسی
۵۴ صفحه

بهترین جشن تولد
۵۶ صفحه

تابستان مجازی
۶ صفحه

عکس اعیانی با الاغ
۸ صفحه

آچار فرانسه ملی
۱۰ صفحه

کیسه بوکس کلاس
۱۲ صفحه

اعتراف کچلانه
۱۴ صفحه

وعده های دو نونه
۱۶ صفحه

نجات
خرس قطبی
۱۸ صفحه

کوه خواری با
سالاد چمن
۲۰ صفحه

آتش نشان
روناالدو،
مسی و
پینوکیو
۲۲ صفحه
۲۴ صفحه

آخرین کباب
غیر سمی
۲۶ صفحه

رفیق فضایی
۲۸ صفحه

خانواده مجازی
۳۰ صفحه

۴
مَث
چت و

باران اسیدی صفحه ۵۸

شعر سپید صفحه ۶۲

فوق مدرن صفحه ۶۴

خواب نمره درختی صفحه ۶۶

درختی چهارشنبه سوزی صفحه ۶۸

سال تحویل شاخ شکسته صفحه ۷۰

سفره هفت شین صفحه ۷۴

تعطیلات خوش صفحه ۷۶

من و حافظ یهویی صفحه ۷۸

عمو زورگیر حفظ آبرو صفحه ۸۰

خرج عمل رماغ صفحه ۸۲

چشمنده بانو قرمز ته یا آبیته صفحه ۸۴

اولین زن خورشیدنورد صفحه ۹۲

رمز موفقیت صفحه ۹۴

دوره شل مغزی جو گرید نشید صفحه ۹۶

پشه باسواد ربات امتحان نگیر صفحه ۹۸

المپیک پرخوری درس عبرت صفحه ۱۰۰

طوفان مصر ایران صفحه ۱۰۲

ال نینو سیندرلا و کوزت صفحه ۱۰۴

شاگرد اول کلاس رشته برشته صفحه ۱۰۸

شام آخر کلاس صفحه ۱۱۶

تاستان مجازی

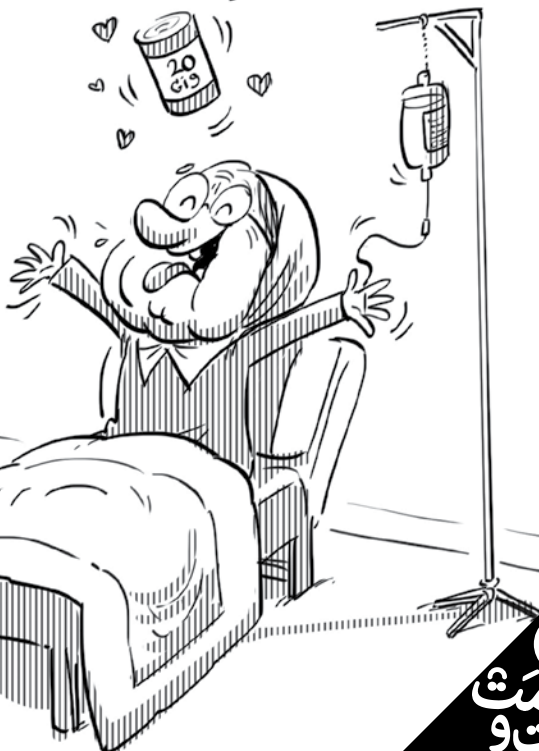
محیا: بچه‌ها خوب شد از شر تابستون خلاص شدیم. من که دیگه نمی‌تونم از جام جم بخورم. 😊



شایسته: از بس خوردی، چاق شدی. 😊



نه بابا از بس پای رایانه نشستم و همه کارام برخط بود، حال ندارم بلند شم پیام مدرسه. نمی‌شه توی اینترنت، یه مدرسه بخریم، بفرستنش در خونه؟ 😊





سولماز: هنری بود. هنر
سرت نمی شه خوب
نظر نده.

سمیرا: بابای من میوه فروش بود.
این قدر مردم توی مهمونباشون،
به جای میوه و شیرینی، با اینترنت
بی سیم از مهمونباشون پذیرایی
کردن، بابام ورشکسته شد. الآن
رفته به مغازه خدمات اینترنت راه
انداخته به مردم اعتبار بسته ای
می فروشه.



سهیلا:
اینترنت خوب کیلو چند؟



محیا: به چند گیگ از
خوباش بفرست. واسه
مریض می خوام. امروز
می خوام بریم عیادت
مادربزرگم. گفته کمپوت
نیارید، به بسته اعتبار
اینترنت بیارید.



سمیرا: برای شما ارزون
حساب می کنیم. کیلویی
هم نداریم، گیگلویی
می فروشیم.



شایسته:
من دیگه حرفی ندارم.



شایسته:

افسانه: ما هم صبح تا شب
با فامیل دسته جمعی توی
اینترنت بودیم.



سولماز: توی گروه خانوادگی
ما که فقط دعوا بود. ما
بچه های گروه، پدر و مادرا و
خاله و عمه ها رو از هم
جدا می کردیم.

سهیلا: پدربزرگ من به
کانال ساخته بود و جوک
توش می فرستاد. بابام
برای حفظ آبروی خانواده،
کانالش رو مسدود کرد.



سولماز: من که فقط
پخش زنده می داشتم
و هی دیمت گرم و نظر
می گرفتم.

محیا: دخترخاله ات به دونه
لایک کرده بود من هم
به دونه نظر نوشتم. آخه
پخش زنده از پنکه سقفی
خونه تون چه جذابیته
داره؟!





حمید: ما رفته بودیم
روستا پیش پدر بزرگ و
مادر بزرگم. می خواستیم
الاغ سوار شیم. پدر بزرگم
می گفت: الاغ دیگه اعیانی
شده. می دونی الان شیر و
پنیرش کیلو چنده؟! دیگه
حق ندارید سوارش شوید،
فوقش می تونید باهانش
عکس بگیرید و پز بدید.



مهر داد: منم به عکس اعیانی با به
کامیون پر از گوشت قرمز دارم که
صد هزار تال دل شکار کرده! 



سهیل: بچه ها تابستون
خوش گذشت؟

کامران: آره خیلی. همه اش
بابام می گفت: این ماه حقوقم
رو بگیرم می ریم سفر. بعد
حقوقش رونمی دادن. ما هم
می رفتیم پارک سر کوچه
شام می خوردیم و تفریح
می کردیم. 



کیوان: به ما هم خیلی خوش
گذشت. به جای اینکه بریم
شمال کشور جوج بز نیم، رفتیم
جنوب شهر گوج زدیم. 

عکس اعیانی



بهنام: تابستون برای من
خیلی عجیب بود. همه اش
آب می خورم. به عنوان کمک
غریق نجات توی یه استخر کار
می کردم. برای آموزش به غریق
نجاتا، هی باید غرق می شدم و
اونا نجاتم می دادن. چند دفعه
نتونستن نجاتم بدن، کامل
غرق شدم. 

فرهاد: تو که هنوز زنده ای؟! 



سعید: خوش به حالتون.
پدر و مادر من همش
سر کار بودن. بهشون
گفتم: واسه چی این همه
می رید سر کار؟ گفتن:
برای آینده تو. می خوایم
برای ادامه تحصیل
بفرستیمت خارج. فکر
می کنن نابغه ام. خُب
بذار با خیالاتشون خوش
باشن. 



محسن: نه. مگه باید
می خوندمشون؟!



بهنام: منم از همین تعجب
می کردم دیگه. 😊

نیما: تابستون من فقط به
روشن و خاموش گذشت.



فرهاد: چطور؟



بالاغ

نیما: من همش کولر رو
روشن می کردم و بابام
خاموش می کرد. آخرشم
کولر سوخت و چند برابر پول
برق خرج تعمیرش شد. 😊



محسن: منم این تابستون
کلی عکس اعیانی با کتابای
فلسفی و تاریخی گرفتم. 📷

فرهاد: 📷



فرهاد: همه اش رو خوندی؟

